

تار نماي " کتاب فارسي "

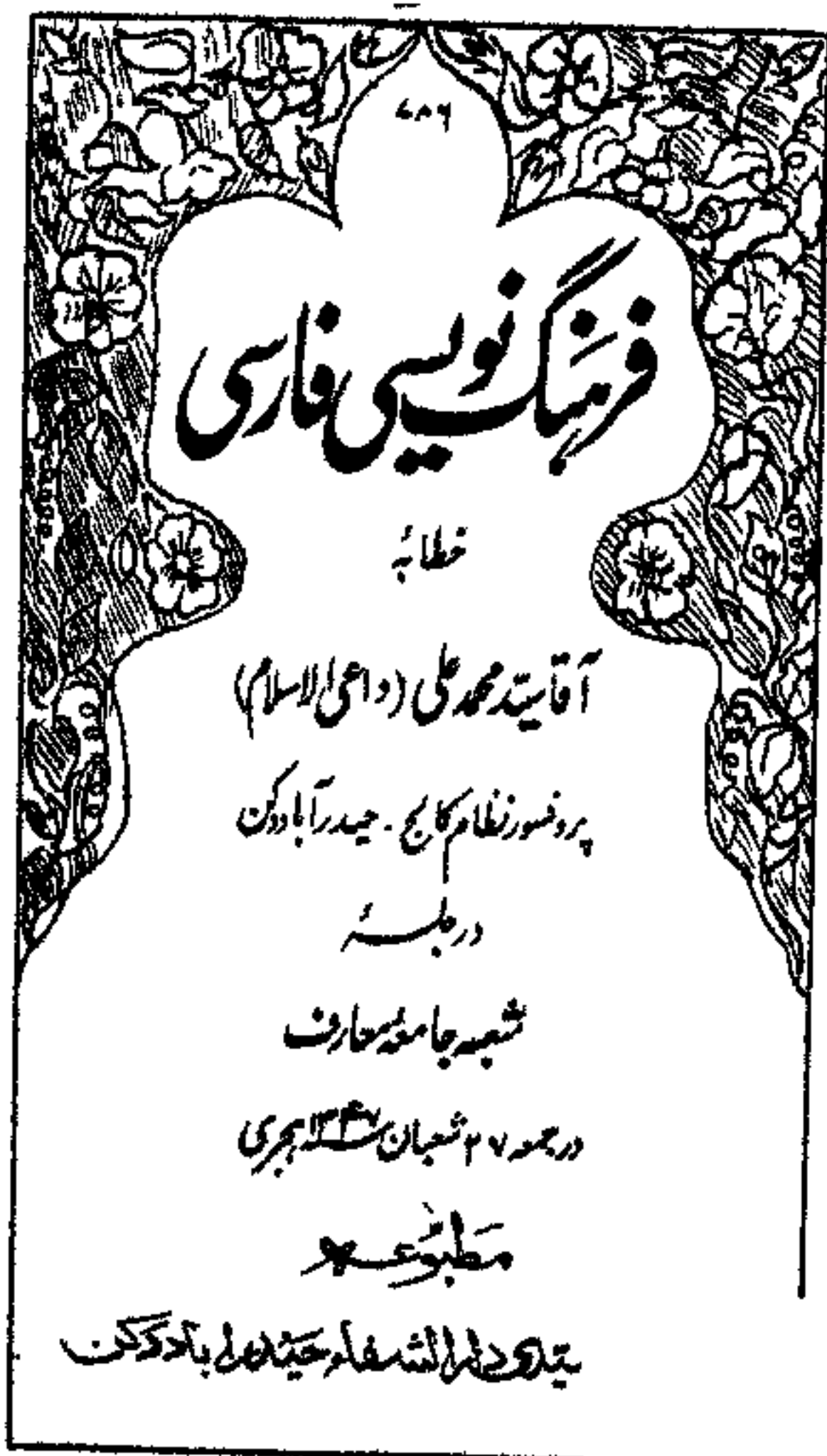


www.KetabFarsi.com

Ketab@KetabFarsi.com

[Ketab2114](#)

فرهنگ نویسی فارسی از محمد علی داعی الاسلام





اعلیٰ حضرت ہمایوں میرزا عثمان علی خان شاہ دکن
جلد اللہ ملکہ و سلطانہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فرہنگ نویسی فارسی

آقائے رئیس طلبہ و آقایان حاضر

موضوع خطا بہ امروز (فرہنگ نویسی فارسی) در ادب زبان فارسی و ارا سے اہمیت بسیار است و خوش بختانہ فضلاء ہند ہمیشہ از سایر مراکز زبان فارسی در این موضوع کار کردند و کتب فرہنگ فارسی با تثنائے محدود سے با قلم فضلاء فارسی ہند نوشتہ شدہ و خطا بہ راجع بہ این موضوع ہم امروز در پائے تخت بزرگ ترین سلطنت اسلامی ہند داوہ میشود۔ ہر فرہنگ در ہر عصر نوشتہ شدہ موافق حوائج آن زمان

واحساسات و انامیان آن عصر بوده و بجای خود قابل قدر و محل استفاده
 است و اگر در زمان ما در هر یک نقائصی مشهود است از جهت ترقیات
 زمان ما است و عمیق شدن احساسات علماء زبان پس اگر من امروز
 در باب کافی نبودن فرنگ با من مسلم فارسی چیزی عرض کنم من بر زبان
 و بے ادبی نسبت پندارم گذشته نشود یک نقص بزرگ فرنگ است
 ما این است که زبان کامل هر زمان را ضبط نکردند تا ما امروز نصیبیم
 زبان فارسی در هر قرن چه طور بوده. زبان یک ملت تابع حالات آن
 ملت است و چون حالات ملت همیشه در تغییر و تبدیل است زبان هم
 تغییر میکند. اگر چه در زبان فارسی اصول و اساس باقی مانده و تغییرات
 همیشه سطحی و فرعی بوده لیکن در هر قرن تغییراتی داشته که از مطلقاً و تماماً
 آن قرن پیدا است برائے مثال عصر خودمان کافی است که از ابتدای
 مشروطیت شدن سلطنت ایران (۱۲۸۳ هـ) و آزادی ملت تاکنون
 تغییراتی در فارسی نمودار گشته ترکیبات جدید در جمله با آمده و الفاظ بسیار
 معانی تازه پیدا کرده است. حالاً میخواستیم ببینیم فرنگ نویس هر عصر
 تمام خبیثات زبان زمان خود را گرفته است یا نه البته تصدیق می فرمائید
 که نگرفته مثلاً بهترین فرنگ زبان فارسی فرنگ جهانگیری را به بیند
 که فقط آن الفاظ شعری را ضبط کرده که در تکلم نبوده و در شرح هم کم استعمال

میشده. زبان دارا سے سے شیعہ است (۱۱) تکلم (۲) نشر (۳) نظم -
 و در هر یک خصوصیات و مزایائی هست که در دیگری نیست انفاظی که
 در فرنگ با سے قدیم مثل جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع و غیر آنها
 هست در هیچ عصر در تکلم استعمال نشده و در تشریح بسیار کم اما تمام در شعر
 استعمال میشده استعمال الفاظ زیاد عربی همیشه مخصوص نشر بوده و در تکلم
 و نظم نمایان در تکلم الفاظ بسیار هست که نوشته نمیشود مخصوص کسرات و مخففات
 و تبدلات که مخصوص تکلم است. مادر تکلم میشود را مخفف کرده میش میگوئیم
 و انسان را بدل کرده انسان میگوئیم اما هیچگاه نوشته نمیشود.
 اگر لغت نویس هر قرن تمام الفاظ سے شیعہ زبان را ضبط میکرد و اما هر
 میدانستیم زبان فارسی در هر قرن چه طور بوده اما افسوس که آن طور نه کردند
 و اگر امر و زکسی نخواهد تمام حالات زبان فارسی را در یک عصر بدانند مواد
 وافی ندارد و باید تفصیلات بسیار در ادبیات آن عصر نموده باقیاسات
 و حدیثات علمیہ را سے قائم سازد و اما باز هم عرض میکنم ایرادی بر لغت نویسان
 نیست آنها موافق دانش عصر خود نوشتند و ما هم باید موافق درجه دانش
 عصر خود فریبگی ترتیب و رسم که دارا سے تمام جزئیات شعب سے گانه زبان
 باشد تا حالت زبان فارسی عصر ما را با اختلاف ما محققیمانند.
 اول فرنگ فارسی | اول فرنگ فارسی را ابو حفص سعیدی نوشت که

و ارس الفاعل مع دووی است و در باب مؤلف آن اختلاف است که آیا
 در قرن اول هجری بوده یا سوم و در واقع اول فرهنگ نویس فارسی
 علی ابن احمد اسدی طوسی است که در ادواتل قرن پنجم هجری بوده و فقط
 القاطلی را ضبط کرده که در آن زمان در اشعار استعمال میشده و در تکلم نموده
 ازین جهت براسه اغلب الفاعل اسناد شعری آورده به جهت فرهنگ نوشتن
 علی ابن اسدی طوسی آن بوده که دید در زمان او در شعر القاطلی هست که
 براسه محوم مردم محتاج به تشریح و توضیح است و مقصود از نوشتن فرهنگ
 خود را فقط معنی کردن الفاعل اشعار دانسته بود. حالا این سوال پیدا میشود
 که آیا الفاعل شعری را که در تکلم نموده شعر از کجا آوردند جواب این است
 که شعرا براسه توسعه و توانی و آسانی تحصیل اوزان چند قسم الفاعل استعمال
 میکردند که در تکلم محوم نبود (۱) الفاعل قدیمه متروکه (۲) هجده کلمات و مخرجات
 الفاعل (۳) استعمال الفاعل زبان یک ولایت در زبان عام ادبی. پس
 علی ابن احمد موافق حاجت زمان خود فرهنگ شعری نوشت فرهنگ
 جامع زبان و فرهنگ نویسان بعد همان بسک را تعقیب کرده هر یک
 القاطلی جمع کرده که در فرهنگ سلف او بود و همان سلسله تا یک قرن قبل ادامه
 داشت که آخرین فرهنگ بزرگ شعری برهان قاطع تالیف محمد حسین ابن
 خلف تبریزی است در آخر قرن یازدهم هجری.

از قریب یک قرن قبل تا حال در لغت نویسی فارسی فی الجمله
توسعه پیدا شده و فرہنگ نویسان که عموماً در ہند بودند سعی کردند بہ گرفتن
الفاظ دیگر فارسی لیکن الفاعلی کہ در شعر استعمال شدہ چہ الفاظ مخصوصہ شعر
و چہ الفاعلی کہ در غیر شعر ہم استعمال شدہ از این جهت مثل دستہ اول شد
شعری را لازم دانستند در واقع اول فرہنگ این موضوع "شمس اللغات"
است کہ در سنہ ۱۲۲۰ ہجری در تحت سرپرستی مستر جوزف انگلیس یا قلمچی
از علماء ہند تحریر یافت۔

پس فرہنگ بابی کہ تا کنون براسے زبان فارسی ترتیب دادہ
شدہ دو دستہ است (۱) اول فرہنگ بابے الفاظ مخصوصہ شعر (۲)
فرہنگ الفاظ عمومی شعر و تا کنون فرہنگی براسے زبان فارسی نوشتہ نشدہ
از این جهت دولت علیہ دکن مرآۃ امور فرہنگ جامع زبان نمودہ و طوبی مخزن
کشید کہ جلد اول آن از طبع بیرون آمدہ بطریق ملاحظہ مندان بہ زبان فارسی
خواہد رسید۔

چنانچہ عرض نمودم ادل فرہنگ فارسی فرہنگ علی ابن اسدی است
کہ در خراسان ایران تالیف شد و بعد از ان سلسلہ تالیف فرہنگ در ہند
شروع شد و تا کنون ادامہ دارد درین کتاب معیار عالی در شیراز
و فرہنگ سروری در اصفہان و بہرمان جامع در طهران و فرہنگ انجمن

آراسے نامہری در طهران تالیف شد و باقی متجاوز از پنجاه فرہنگ زمین
ہندوستان بہ تالیف رسید و فرہنگ ہائے تالیف ایران تمام از دستہ
اول یعنی الفاظ مخصوصہ شعری است و از ہندوستان از ہر دو دستہ و
عجب این است کہ بہترین فرہنگ شعری کہ منظرین فرہنگ جہاگیری است
(تالیف اول قرن یازدہم ہجری) در ہندوستان نوشتہ شدہ و امروز
فرہنگ جامع زبان فارسی ہم دارد در ہند تکمیل میرسد۔

ترجیح تالیفات ہندی | چنانچہ عرض کردم فرہنگ ہائے فارسی دودستہ است
اول فرہنگ الفاظ مخصوصہ شعر کہ بیچگاہ و در تکلم نیاید و دوم فرہنگ تمام
الفاظ شعر کہ بعضی از آنها در تکلم ہم میاید۔ فرہنگ ہائی کہ در ایران
نوشتہ شدہ تمام از دستہ اول است و آنچه در ہند نوشتہ شدہ از ہر دو
دستہ دستہ اول مؤلفین از اشعار الفاظ گرفتند بہ مناسبت استعمال در شعر
معنی براسے آنها قائم ساختند چون آن الفاظ بیچ وقت در تکلم و تحریر
عمومی فارسی نبودہ نسبت بہ آنها اہل زبان وغیر آن مساویندہ نمیشود و بلو ہم
یک فرہنگ شعری تالیف ایران مستندتر است از فرہنگ شعری تالیف
ہند براسے اتیکہ ایرانی اہل زبان فارسی است چہ ایرانی ہم از ان الفاظ
بے خبر است و باید مثل فارسی دان ہندی از قرآن شعر کہ معنی ان لفظ
را بفہمہ پس یک نفر عالم ہندی خوب میخواند فرہنگ الفاظ شعر فارسی را

بنویسد - حالا فرض کنید یک نفر ایرانی میخواهد چنان فرہنگی بنویسد - لیکن علم و موادش کم است و یک عالم ہندی با مواد بسیار میخواهد چنان فرہنگی بنویسد البتہ دوم بہتر از اول مینویسد و این مثال فرضی ما بہ وقوع ہم رسید چہ در آخر قرن دہم ہجری و اوائل قرن یازدہم محمد قاسم سروری کاشانی در ایران فرہنگ سروری را نوشت و در ہمان زمان جمال الدین انجو در ہندوستان فرہنگ جہانگیری را نوشت کہ خیلی بہتر و جامع تر از فرہنگ سروری است بہت این بود کہ جمال الدین محقق بود و قریب پنجاہ کتاب فرہنگ موجود داشت در حالتی کہ سروری فقط شانزدہ کتاب فرہنگ داشت و محقق ہم نبود -

فرہنگ ہائے دستہ دوم مخصوص ہند است ازین بہت ناقص بودہ ایا سہ اعلاط بسیار است اگر ایرانیہا مینوشتند در حصہ الفاظ کلیمی و نثری اشتباہات نمی کردند -

فرہنگی کہ من دارم مینویسم بکلی جدا است من دارم فرہنگ ہان فارسی را مینویسم سعی میکنم تمام الفاظ مفردہ و مرکبہ و اصطلاحات و مجازات و کنایات مشہورہ گرفتہ شود کتاب من در اسے تمام الفاظ کلیمی و نثری و نطنسی خواهد بود براسے ہر لفظ کلیمی یک جملہ کلیمی شاید نوشتہم و براسے ہر لفظ نثری یک جملہ نثری و براسے ہر لفظ نثری یک شعر شاید آوردہم

در واقع کتابین که مسمی فرنگ نظام است تمام لغات فارسی امروز (بشمول الفاظ شعری) را نشان
 میدهد که براسه اهل زمان محل استفاده باشد و به اختلاف آینده فارسی این عصر را
 نشان دهد.

سند شعری چون فرنگ است فارسی تمام براسه شعر نوشته شده در معنی هر لفظ
 سند شعری را لازم دانستند و البته این کار براسه فرنگ است و دست اول
 که براسه الفاظ مخصوص شعر نوشته شده موزون بود براسه دست دوم لازم
 نبود که براسه هر لفظ سند شعری بیاورند چه بسیار از الفاظی که آنها ضبط
 کردند در محکم و شریح استعمال میشود و سند جمله تکلمی و شعری هم کافی بود لیکن دست
 دوم هم جمعیت از دست اول کردند و تمییز این شد که در تمام جنبه این مورد
 تفاهیم پیدا شد که هیچ لفظ بدون سند شعری قبول و مستند نیست پس در
 واقع در جنبه زبان از شعر است و نزد ما شعر از زبان است البته تصدیق
 میفرمایند که شاعر لغت نویسنده است که تمام الفاظ و استعمالات زبان را
 در اشعار خود بیاورد. شاعر مقصود دیگر وارو و الفاظ قالب و ای او است
 ممکن است یک شاعر بزرگ پرگو در تمام اشعارش ده یک از الفاظ زبان را
 هم استعمال نکند. اگر از تمام کتب اشعار فارسی الفاظ و استعمالات جمع کنید
 هرگز یک کتاب لغت جامع نمیشود. اگر شاعر استاد باشد استعمالاتش
 مستند است نه اینکه هر چه را آنها استعمال نکردند غلط باشد.

یک حصه بزرگ از استفساراتی که فارسی دانان هند با مکتوباته ایندی
 میکنند سندی شعری خواستن براسه الفاظ فارسی ما است و بدینجهت تا حال
 نتوانستم ایشان را اقناع کنم که استعمال و تصدیق عالم اهل زبان کانی
 است سال گذشته چند ماه یک نفر فاضل فارسی دان ولایت عظیم آباد
 در جریده آسمان و قیامه با من مباحثه می نمود و از من سندی شعری براسه الفاظ
 مخصوص استخراج است آن هم از شعراے قدیم.

آقایان - در باب تالیف فرنگ جامع زبان فارسی تشریحاتی
 عرض کردم و حالا مناسب میدانم نمونه ای از فرنگ نظام بعضی برسانم
 و بعد باقی تشریحات را عرض کنم عقیده ام این است که هر لفظ را که در لغت
 استقصاء استیجاب نمودم - بعد از نوشتن لفظ نشان دادم که اصلش از چه
 زبان است از خود فارسی است یا ترکی یا عربی و یا از السنه اروپائی بعد
 تلفظ آن لفظ را دادم و بعد نام صرفی آن را که از اقسام اسم است یا فعل
 و یا حرف و بعد معنی یا معانی آن لفظ را نوشتم و در ذیل هر معنی نوشتم که عام
 در هر شعبه زبان است یا مخصوص یک شعبه و بعد اگر آن لفظ از خود
 فارسی است اصل پهلوی و اوستای آن را اگر بدست آمد نوشتم و
 و بعد مثل با سے راجع به آن الفاظ را نوشتم و بعد مرکبات و استمالات
 مصطلکه هر لفظی را نوشتم -

نمونه قرینک نظام

آ
 فا - (عـ) (۱) حرف نداء و خواندن کسی است بطرف خود
 (تک) مثال - آمد دشمن بیایجا - (۲) منف آقا - تک مثال
 آ محمد علی آمد (۳) فعل امر آمدن (نت و شغ) مثال - باغ آمار
 را خلق بیند - اما درین صورت بیشتر بالقه بازا استعمال میشود -
 سعدی گوید بسیار که در فراق تو چشم امیدوارم چون گوشه دانه در برابر کبر است
 (۴) حرف نه است - (در آخر کلمه) مثل لا و خدا یا دعا مثال خدا پرین حکم کن
 (۵) علامت فاعلی است در آخر کلمه مثل شکلیا و مینا - (عـ)
 مثال - شما مرد و انانی نیستید -

(عـ) زاید در آخر افعال (نت و شغ) - حافظ -
 گفتم که امده آن لببت کامران کنند گفتا چشم هر چه تو گویی چنان کنند
 "حکمرن آینه علی بقالم مثل است -"

آتش
 فا - (ت - ش) سم - آن عنصر گرم نورانی است که از
 لوازم زندگی انسان متهدن است (عـ) - مثال - در منزل آتش
 بسیار است - با کسر تاء هم صحیح است این لفظ در پہلو سے هم
 آتش (عـ) (عـ) (عـ) و در اوستا آتر (عـ) (عـ) (عـ) و آتر
 (عـ) (عـ) (عـ) است -

در آتش چهار صفت است - (۱) سرنخی (۲) احراق (۳) گرمی
 (۴) روشنی و جلاد و به اعتبار هر صفتی اشیاء را به آن تشبیه کنند
 مثل اینکه لب معشوق و گوگرد و احمر را تشبیه به آتش کنند در سرنخی -
 و فتنه و فساد و فراق و غم را تشبیه به آتش کنند در احراق - و عشق و
 جدیت را تشبیه به آتش کنند در گرمی - و یاقوت و شراب را تشبیه
 به آتش کنند در (سرنخی) روشنی - در تشبیهات مذکوره گاهی لفظ
 تشبیه به (آتش) بر اساس تشبیه استعاره میشود مثل مثالهاست ذیل -
 (۱) آنگین انگشترشما آتش است - یعنی یاقوت است (۲)
 آتشی که در دل من است مرا تباه خواهد کرد - یعنی غمی که در دل من
 است (۳) فلان استاد آتش دست است - یعنی گرم دست و
 تند کار است - (۴) ساقی در جام بلورین آتش ریخت - یعنی
 شراب ریخت -

استعمالات تشبیهی و استعاره لفظ آتش اعداد الفاظ علیحدہ قابل
 درج در فرہنگ نمی کنند چه استعمالات مذکوره غیر محصور است و اگر
 بخواہیم این گونه استعمالات لفظ آتش را از تشبہا بگیریم از
 بیست ہزار ہم می گذرد - فرہنگ نویسان شعری فارسی در کتب
 چند شاعر استاد لخص نموده صد ہا استعمال لفظ آتش را گرفته ہر یک

لغت علیحدہ قرار داوند من بعد اخذت کروم۔

در لفظ آتش امثال ذیل در ایران مستعمل است۔

(۱) آتش پزستان "زنگل سوئی" یعنی استعمال ہر چیز بجائے خود خراب است۔

(۲) آبرائے یک دشمال قیصر یہ را آتش میزند "یعنی حاضر است برائے فائدہ کم خود ضرر بزرگ بہ دیگران بزند۔"

(۳) از قیامت خیری مینوی بند "دستی از دور بر آتش داری" -
اہمیت و شدت مصیبت بیان میشود برائے کسیکہ در آن مصیبت نہ بودہ۔

(۴) آب و آتش جائے خود را باز میکنند "شخص فعال ہر طور باشد کار خود را انجام میدہد۔"

(۵) از آتش تو گرم نہ شدم از دوست مردم "یعنی عوض فائدہ کہ از تو انتظار داشتہم ضرر میں رسید۔"

(۶) آتش دوست و دشمن نداند "بغض بہ ہمدافیت میکند۔"

(۷) "تعلش در آتش است" "برائے رفتن تھمیل دارو۔"

آتش از چشم پریدن پایتین رفاہ (مصدر مرکب) متخیل شدن
برق از صدر آسے کہ بر سر یار و یا چشم وارد شود۔ (شع) طاهر و

چو سیله پرتماق گوشش رسید پد از آن سیله آتش ز چشمش برید
 آتش افروز - فا. (سدت - ش - مد - ن - رط - ز) سم - (۱۱)
 طرفه است براسه افروز آتش از محرکات بلینوس که به هیئت کلا آدمی
 است و سورخ تکی دارد. (جهانگیری) (شع) (۲) نام ماه یازدهم
 است از سال مکی یزدجوی. (جهانگیری) (شع) (۳) نام مرغ
 افسانه قفس (Roennix) است که همیرم دور خود
 جمع کرده بر روی آن نشیند و از حرکت بال خود آن را آتش زده
 خود را بسوزاند و از خاکستر لنج آن مرغی دیگر مثل آن تولید شود
 (جهانگیری) (شع) (۴)

(۴) کسید آتش افروز (عا) - مثال - آتش افروز این فتنه
 فلاں بوده - آتش فروز مخفف آتش افروز است -
 آتش انداز - فا. سم (۱۱) شخصی که در موردانوائی آتش میکند (عا)
 (۲) آتشی با آن آتش را از جا بجا نقل کنند و نام قسم کوچک
 آن سووم است (تک) -

آتش بار (۱) هر چیزی که آتش زیاد بیرون میدهد (عا) -
 اصطلاح لشکری دست از توپچان فوج (عا)
 آتش بازی - فا. (سدت - ش - ب - مد - ز) سم - (۱)

آلات ساخته از پارو که در جشن با و امثال آن آتش زتنند (عا)
 مثال - فلان براسه عودی آتشبازی خریده (۲) آتش زدن
 چیزهای مذکور در عودی و امثال آن. (عا) مثال - آتشبازی شب
 تماشا دارد.

آتش باز کسیکه اسباب آتش بازی را آتش میزنند.
 آتش بیا کردن - یا بر پا کردن - قهقهه عادت کردن (عا)
 مثال - این آتش را فلان بیا کرده است.

آتش برگ - فا - (ست - ش - م - رگ) (۱) چقاق
 (شع) شهیدی تمی - بیاساقی شب عید است فکر عیدی من کن
 بر آتش برگ ماه نو چسراغ باده روشن کن.

(۲) سنگی که به چقاق خورده آتش میدهد - (شع) عزالی شهیدی
 در مهت خاک وجودم چون گردد سوخته به شعله میریزد آتش برگ
 فعل آن سمند.

آتش پارسی - فا - (ست - ش - م - پ - رس - م) سم -
 (۱) مرضی است که تازی نام فارسی نامیده می شود و غیر از
 آتشک است - در آن مرض وانهای زرد رنگ دروناک
 بیرون میاید - (ط) رباعی - دل بین که مرا نم که جهان آورد

در عشق که بر سرم چو طوفان آورد - از آتش پاری روان سوز
تراست ؛ این عشق که از خاک خراسان آورد -

(۲) تب خار (شع) فاقانی - ویدم گرفته لب آتش پاری تب
نطق من آب تازیان برده بنکته درمی ؛

آتش پاره - فا - (ست - ش پ - ر - سم - ۱)
پاره آتش - (شع) جامی - بے زحمت در باغ و صحرای بهر داغ
جان من ؛ هر گل آتش پاره و هر لاله سوزان اخلری - (۲) استعاره
برای شخصی که بسیار تند و تیز است (عا) - مثال - فلان آتش
پاره است -

آتش پست - فا - (ست - ش پ - ر - سم - ۱)
جماعتی که آتش را میبندد و قرار دادند (عا) - مثال - ایرانیان قبیله
آتش پرست بودند -

آتش خاک کردن - پنهان کردن آتش زیر خاکستری باقی ماند (تک)
آتش خوار و آتش خواره - فا - (ست - ش خ - ر - سم - ۱)
سم - (۱) مرغی که در آتش منزل دارد و آتش میخورد و نام مرغ
سمندر است - (شع) امیر خسرو - مرغ آتش خواره کی لذت
شناسد و اندر (۲) استعاره برای شخصی ظالم (شع) سنائی

بیر و آب عالم ابرار - مدحت پادشاه آتش خوار .

آتش خانه (سست مدش خ سدن) سم - آن اطلاق

ماشین که محل آتش کردن است - (عا) مثال یک آتش خانه

میواند یک قطار دارا سے صد اطلاق را بحرکت آورد .

آتش خلق یا آتش خور - فا - (سست مدش خ طول ق) - سم

تند مزاج (عا) .

نعل در آتش داشتن تعجیل داشتن بر اے رفتن (عا)

آتش دان - (سست مدش و سدن) - سم - جاسے

آتش از تعجیل کلین و منتقل - (شمع) امیر معزی - دو گوهر است

بدین وقت شرط مجلس ما + قینه معدن این و تنور مسکن آن -

یکی چو آب ز راند میسان جام و قهر چو یکی چو برگ گل اندر

بیان آتشان -

آتش دهنقان - فا - (سست مدش ع دهنق سدن)

سم - آتشی که زارع بعد از ورود کردن غله بر بقیه در پیش آن زند

تا از خاکستر آن کو در برای زمین فراهم نمود - (شمع) خاتانی فلک چون

آتش دهنقان سناها بر کشد برین چو که بر فلک سیم هست مسامی و

آتش رود آتشی - فا - (سست مدش رط) سم در ا معشوق

سرخ رو (عا) (۲) آدم غضبناک - (عا)
 آتش روشن کردن - فا - (۱) افر و حقن آتش (عا) (۲) فتنه
 برپا کردن - (عا)

آتش زبان - فا - شخص بد زبان (عا)

آتش زدن - فا - سوزانیدن مثالی - فلان خانه مرا آتش زد (۲)
 مجازاً بمعنی تلفت کردن مال (تک) - مثال - فلان اموال مرا آتش زد -

آتش زدن - فا - (سست مدش زدن) - (۱) هر چیزی یا شخصی
 که آتش میزند (عا) - مثال - خانه فلان آتش گرفت و معلوم نشد
 آتش زدن کی بود - (۲) آتش زنه (چقاق) (شع) طاهر و حید
 روشنی مارا چرا آتش زدن براسه خویش نیست؛ گرچه هر کس را چراغ
 از دولت مار روشن است -

آتش زنه - فا - (سست مدش زدن) سم - آلت فولادی که
 چون به سنگهاست مخصوصی میزند آتش تولید میگرد و نام ترکیش چقاق
 است - (شع) منوچهری - اسے خداوندی کہ روز خشم تواند بیم تو؛
 در جہد آتش بہ سنگ آتش و آتش زنه -

آتش سیاه کردن - فا - خاموش کردن آتش که تبدیل بہ زغال
 شود (تک)

آتشک - فا - (س ت مد ش مک) سم - (۱) مرضی است که
 آید و رنگ هم نامیده میشود (ط) اشرف - از آثر کار عالم اندیشه
 کنید - ای سورکنان ز ما تم اندیشه کنید - با قبحه دنیا مکنید آمیزش
 از آتشک جهنم اندیشه کنید - (۲) دانه‌های سرخی است که بر بدن
 مثل ایرن ظاهر شود و خارش و سوزش دارد - (عا) - مثال - فلان
 از شدت حرارت آتشک گرفته است -

پی آتش فرستادن - گول زدن (تک)

آتش کار - فا - (س ت مد ش ک مد ر) سم - کسب
 شغلش نزدیکی با آتش باشد مثل نان پز و تونی و آتش پز و امثال
 آنها - (عا) - مثال - بر اے آدم آتشکار زمستان خوب است
 و تابستان بد -

آتشکده - فا - (س ت مد ش ک مد د ع) سم - معبد زرتشتیان
 (عا) - مثال - من در هندوستان آتشکده هم دیدم -

آتش کش - فا - (س ت مد ش ک مد ش) سم - انفجاری
 است صنعتگران آتش کار را که با آن آتش و چیزهای گرم را
 از کوره و امثال آن بیرون آورند (عا) - مثال - ای فلان
 آتش کش را دم کوره حاضر کن -

آتش گاه - فا - (س د ت م ش گ م ه) سم - معبد زردشتیان
 (آتشکده) (شع) باقرکاشی - دهمید مشرود به زردشت کاتشین دلی
 دلی نماید که ان را ساخت آتش گاه -

آتش گردان - فا - (س د ت م ش گ م ر د س ن) سم -
 ظرفی است که از مقبول فلزی ساخته میشود و در گیر اندن آتش
 استعمال میگردد - آن را پرا زغال کرده یک گل کو چک آتش روی
 زغالها گذاشته میگردد و در دقیقه زغالها آتش میگردد (عا)
 مثال با آتش گردان زرد آتش روشن کن -

آتش گرفتن - فا - (۱) سوختن (عا) مثال - دکان
 فلان آتش گرفت - (۲) روشن شدن آتش (تک) مثال ای
 فلان آتش گرفت یا نه -

آتش گیر - فا - (س د ت م ش گ م ر) سم - افزاری است
 صنعت گران را برای گرفتن آتش یا چیز های گرم - (عا)
 مثال آتش گیر را آهن گرمی سازد -

آتش گیر اندن - فا - آتش روشن کردن (عا)
 مثال - فلان کبریت بگیر آتش بگیران -

آتشیزه - فا - (س د ت م ش گ م ر) سم - کرم شب تاب

(مؤید الفضل) (شع) لفظ مذکور مرکب از آتش و پزه است -
 چندوم یا علامت تصنیف است مثل مشکیزه و علامت نسبت است مثل پاکیزه -
 دو آتش - فا - (د ک س د ث - ش ع) - سم چیزی که دو
 مرتبه آتش دیده یا برشته شده باشد (عا) مثال - نان سنگک دو آتش
 خیلے لذیذ است -

آتشین - فا - (س ت ش م ن) سم بسوب به آتش - (عا)
 مثال - آه آتشین منطلوبم خانه ظالم را میسوزاند - یار و خون در آخر
 کلمات فارسی در آمده معنی نسبت و به -

ع - (ب ب و س ل) سم - (۱) اشخاص یا اشیائی که جلے
 اشخاص یا چیزهای دیگر استعمال نموند - (مث شع) مثال - در جهانی
 فلان اصحاب نبایدند اما ابدان شان بودند -

(۲) گروهی از اولیا العز - (عا) - مثال - دنیا به وجود ابدال حق
 قائم است -

(۳) در اصطلاح صوفیان مریدان - (عا) - مثال - فلان کس
 از ابدالهاست فلان مرشد است -

(۴) در ویش و مرید که چک که تابع در ویش بزرگ تر است - (عا)
 مثال - امروز در ویشی دیدم که یک که چک ابدال همراه داشت -

با کسر و همزه [ع ب و س ل] مصدر است یعنی عوض و بدل آوردن
 دمل (مثال) - اهل اصفهان حکومت اقبال الدوله را بجای طلال السلطان
 قبول کردند اما ابدال بدی بود -

ابدالی - عر - [س ب و س ل م] اسم - شوخی و ظرافت و شوخ
 عراقی مشهوری - بهیچم کاشکی می بود همچون آنکه با او کردی ابدالی
 ای چند لفظ مذکور از ابدال یعنی سوم است چه در ادبش باز او
 و ظریف میشوند -

فا - [ب س ز] اسم - (۱) پرنده ایست شکاری که آن
 را در سابق برای شکار پرندگان تربیت میکردند اما به مثال
 از وقتیکه تفنگ اختراع شد نگاهداشتن باز موقوف گشت -

باز مرغی که سفارش کج است باز نیست مثل است
 کبوتر یا کبوتر باز یا باز نکند همچنین با همجنس پرواز - اینها مثل است -
 (۲) مکرر و دیگر - (عا) - مثال - دو دفعه بتو گفتم باز هم میگویم -
 مثال شعری - باز آبا باز آهر آنچه هستی باز آ باز آ فرود گبروت پرستی باز آ -
 (۳) بازنده - (از باختن) بازی کننده - (عا) - مثال -

خلال قمار بازی می است -
 در این صورت با لفظ دیگر (مثل لفظ قمار در قمار بازی) ملحق شده

باز

معنی تذکور را میدهند تنها.

(۴) امر به بازیدن و باخشن - (باخشن را بپنید) (شع) در تکلم
با اضافه باد میان استعمال میشود.

(۵) گشاده که مقابل بسته است (ما) - مثال - در خانه فلان
باز است. لفظ واز و وابدل یاژ باین معنی است.

(۶) مسافت و فاصله میان دو دست انسان از سر انگشت یکت
تا سر انگشت دست دیگر در صورتیکه هر دو دست را بازگت که تام
عزیش باع است (شع) منوچهری - آفرین بر مرکی که کوشنود در چشم
بانگ پاسه مورچه دندیر چاه شصت باز.

لفظ باژ (باز از فارسی) و یاز (بایار) هم همین معنی میآید -
(۷) نشیب که مقابل فراز است (شع) منوچهری - در توجیف
اسب همچنان شکی که سیل او را بگرداند ز کوه بگاه زین هوگاه
زان سوگه فراز و گاه باز - مؤلف فریبگ رشیدی بر این
معنی اعتراف کرده است که میشود لفظ باژ در شعر تذکور بمعنی دوم
(دیگر) باشد لیکن علاوه بر آنکه در این صورت معنی شعر خالی از
تکلف نخواهد بود قافیه شعر تذکور منوچهری مکرر میشود چه قافیه چهار
شعر قبل از این لفظ باژ بمعنی دوم (دیگر) است - منوچهری در تصیفات

که بعضی اشعارش ذکر شد لفظ باز را در آخرشش شعر آورده و در هر
 شعر معنی مخصوصی اراده کرده و در واقع صنعت تلمیح خوبی پرورانده ^{است}
 (۸) تمیز و تفرقه (شع) - کمال الدین امینل یکسکه دست چپ
 از دست راست داند باز به اختیار از مقصود خود نماند باز -
 در این صورت بالفظ دیگر (دوانستن) مرکب شده معنی مذکور میدهد
 لفظ باز در مصرع دوم بمعنی نهم است -

(۹) جدا و علیحده - (عا) - مثال - چند روز است که از کار خودم
 باز ماندم - در این صورت بالفظ ماندن و مشتقات آن استعمال میشود -
 (۱۰) قلب و عکس - اما در این صورت بالفظ گون و گونه استعمال
 میشود - و معنی باز گونه مقلوب و معکوس است (شع) - گویا لفظ باز گونه
 بدل - از گونه است -

(۱۱) گذرگاه سیل - (شع) (جهانگیری) -
 (۱۲) به (بای المصاق) مثل باز و گفتم یعنی به او گفتم و باز خانه
 شد یعنی به خانه شد (شع) لفظ باز باین معنی مخصوص اهل
 خراسان است و تاریخ بهقی و کیمیای سعادت و سایر تصنیفات
 خراسان مکرر استعمال شده -

(۱۳) تاسیس و انعقاد چیزی - (عا) - مثال در حیدرآباد انجمن فارسی

یاد شده است۔ این معنی مجاز از معنی پنجم است۔

۱۲) باز آمدن۔ (۱) مراجعت کردن۔ (ع) مثال۔ فلان از سفر با

این معنی ماخوذ از معنی دوم باز است چه در مثال مذکور فلان

که اول در وطن خود بود مگر به وطن خود آمد۔

۱۳) ترک کردن و توبه نمودن۔ (ع) مثال۔ فلان از ظلم

باز نمی آید این معنی هم ماخوذ از معنی دوم باز است۔

۱۴) مکرر آمدن۔ (ع) مثال۔ فلان دیر در نزد من آمده

امروز باز آمد۔

این معنی همان معنی دوم باز است۔

۱۵) باز آوردن۔ (۱) مراجعت دادن و برگرداندن۔ (ع) مثال۔

فلان را از شیراز به اصفهان باز آوردم (۲)

ترک و توبه دادن (ع) مثال۔ فلان را از فلان

عمل باز آوردم۔

۱۶) مکرر آوردن۔ (ع) مثال۔ من کتابی را که دیر

نزد شما آورده بودم امروز باز آوردم۔

پس معنی مذکور ماخوذ از معنی دوم باز است۔

۱۷) باز پرس۔ (۱) تحقیق و گفتیش و سواخذہ (ع) مثال۔ هر کار

من میکنم مردم از من باز پرس میکند.

(۲) کمر و دوباره بپرس (شخ) در تکلم باز پرس است.

باز پرس آمدن یا شدن یا رفتن (فا) و دوباره پرس آمدن یا رفتن
 و مجازاً بمعنی دور رفتن استعمال میشود (شخ) انوری - امید و بیم
 کند مرد را مستخر خلق بنو بدین و در خوشین از خلق باز پرس ارم.

باز پرسین - آخرین - (عا) - مثال رطلان و پرو ز نض باز پرسین
 خرد را کشید - مثال شعری - صائب - از آن کنم دم مردن نگاه
 خیره بر پیش پیک نیست خلتی از پس نگاه باز پرسین را -

بازخواست - تحقیق و تفتیش و باز پرس و مجازات (عا) - مثال -
 اگر درست کار نکنی از تو بازخواست خواهم نمود - روز بازخواست
 روز قیامت است - حافظ - ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
 نان طالع شیخ ز آب حرام ما -

لفظ باز در این جا بمعنی دوم آن است.

بازخشین - فا - (ب - مد - ز - ع - یخ - مد - ش - م - ن) اسم قسمی
 از باز شکاری که پشتش سیاه تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود
 و نام ترکی آن غزل نجوش است و آن را خشین هم گویند (شخ)
 لفظ باز و مایجا بمعنی اول آن است.

بازخمیدن و بازخوانیدن - فاذا داو تعلید کسی ابر آوردن (شع)
 طیان - می - ع - چون بوزنه گو به سنگی باز خوانید -
 لفظ باز در اینجا بمعنی دوم آنست و خورد خمیدن و خوانیدن بمعنی
 تعلید و تمسخری آید -

باز خوردن - بر خوردن و مقابل شدن (شع) خسرو -
 شاکر رضا به چین باز خورد و چشم بر خساره گل سرخ کرد -
 باز داشتن - فاذا ۱ نگاه داشتن و کشت نکردن (عا) مثال - فلان
 سرخورد را از من باز داشت - مثال شعری از فرخی - تو گویی چه فتاد
 است بگوارت جوانی به شنگ گایه ام این حال ز من باز نداری -
 (۲) منع کردن - (عا) - مثال - فلان مرا از کارم باز داشت -
 لفظ باز اینجا بمعنی دوم است -

باز دار - فاذا ۱ زارع و دهقان (شع) - سلمان - باغ چون را
 غمش خراب و کشت چون و شتش سراب به زراغ آن را بانمان
 و قاز این را باز دار - باز یار معرب لفظ مذکور است که جمعش باز دارانست

(۲) دارنده باز شکاری و شیرسکار - (عا)

(۳) باز دارنده و منع کننده (عا) (دم) نگاه پدار و منع کن (عا)

باز دید - (۱) بدل دیدن کردن که بی ملاقات ادر رفتن (عا)

مثال - فلان - بہ دیدن عید من آمد من باید بہ بازوید اوروم
 (۲) تحقیق و تفتیش کردن (عا) - مثال - دیروز یہ بازوید وہ خودم
 رقتہ بودم - مثال شہری از اسمعیل ایماہ فارغ دمی گشتیم از بازوید
 ایسات نہ کرویدہ ایم گویا مانا نظر بیوات -

(۳) بہ نمودن آوریان آوردن - (نث و شع)
 بازگو - (ب سے زگ طہ) [۱] اکلام لفظہ را عاده کردن (عا)
 مثال - خواہش دارم صحبت این مجلس را جانی بازگو نہ کنید -
 (۲) بازگویندہ و مکرر گویندہ - (عا) - مثال - ہمیدانم بازگوی
 کلام امر و زمن کی بود -

(۳) دوبارہ بگو (شع) در حکم بازگو میگویند - لفظ بازو در اینجا
 ہم بمعنی دوم خود است -

بازگون - مقلوب و معکوس و وارون (شع) بدرالدین چاچی
 بازگون است جملہ کار جہاں نہ تاجدے کہ ماہدے خداست

بازگونہ - مقلوب و معکوس و وارون (شع) بدرالدین چاچی
 از یکے بازگوئی اثرن ہاگ جملہ این پنجاہ است و نیم خداست -

لفظ بازو در دو لفظ مذکور بمعنی دوم است -
 بازماندن - باقی ماندن - (عا) مثال - فلان مرد و نوازہ فرزند

بازماندگان - وارثان و باقی ماندگان خانواده شخص (عا)
 مثال - فلان مرد من به بازماندگان ایشان تسلیت گفتم -
 و ریخته بازی - سخاوت و رفت و آمد زیاد در حاشا
 کسے (تک) مثال - فلان تاویل شد در خانه بازی خوبی پیدا
 کرده است -

دست و دل باز شخص سخی و کریم (تک) مثال - فلان آدم دست و دل بازی نیست -
 پیش بازی یا پیشوازی براسے ملاقات مسافر و اردو تا مسافرتی رفتن (عا)
 مثال - تا امروز میر ویم پیش بازی فلان کس که از سفر می آید -
 حقه بازی - فسا - (۱) شخص تر دست که با حقه و مهره چیزهای
 عجیب و غریب نشان میدهد (عا) مثال - علام حسین حقه بار
 در میدان شاه معرکه گرفته است -

(۲) شخص بکار فریب و هنده (تک) مثال - فلان در کار بازی
 حقه بازی کرد -

در باب بیان تلمظ هر کلمه کاری کردم که فضلا سے ایران خیلی پسندیدند و
 مخصوصاً جامعہ معارف ایران در تقریر لفظی که براسے کتاب من نوشته تمجیداً
 ذکر آن نموده اہل لغت فارسی تاکنون با پیمان اعراب و بدون
 کلمه گفتا کردند کہ در واقع ناقص است و یہ غلط نوشتن کاتب اعراب را

یا ترک آن شکل کلمه مجهول میماند بعضی دیگر تشریح کرده اند مثلاً در لفظ رفتن
این طور نوشتند که بفتح را و جمله و فاء زوده و فتح تاء ثنائة و سکون نون است
که علاوه بر طول بیجا اگر کلمه غیر مانوس باشد در وسط خواندن معانی آن اعرابش
فراغوش میشود و باید آن سطر تشریح مکرر خوانده شود. من تلفظ هر کلمه را
بامین دو دلالی با حروف مقطعه خط فارسی و حروف اعراب خط دستا
که فارسی قدیم است نوشتم که بجز نگاه به آن تلفظ مفهوم میشود. از حروف
ادستافقط شش حرفت گرفتم که تمام اعراب هر لفظ را میتواند نشان دهد
یکی از آنها این حرف "ث" است که هم فتواست هم همزه مفتوحه دوم
این حرف "ع" است که هم کسره است و هم الف مکسوره سوم این حرف
"ط" است که هم ضمه است و هم همزه مضمومه - چهارم این حرف
"ث" است که آخوانده میشود پنجم واد اعرابی است یعنی این حرف
"ج" ششم یا اعرابی است یعنی این حرف "م" -

مشکلات من در تالیف فرهنگ | در سال ۱۳۳۹ هجری دولت علیه دکن مرا
بامور تالیف فرهنگ جامع زبان فارسی نمود من برای تحصیل مواد و مشورت
با فضلای به ایران رفتم و در همان سرحد جنوبی ایران که مشغول کار شدم
په شکل اول برخورد کردم که دیدم در ایران متجاوز از صد زبان است و حیران
شدم که فرهنگ کدام یک از آن زبانها را بنویسم در محرمه و اوائل که هر یک

نو آبا و است اهل بسیاری از بلاد خوبی موجودند و اهل هر بلد زبانی حرف میزنند
 که ایرانیان دیگر هیچ نمی فهمند زبان شوستری را و زغری نمی فهمند و بهاینها و لاریها
 و لرهای سختیاری و لرهای خرم آبادی هر یک زبان عظیمه داشته اند. لفظ "برادر"
 را یکی میگفت برادر و یکی میگفت بزار یکی میگفت گو و دیگری میگفت "او"
 و لفظ "پسر" را یکی میگفت پز و یکی میگفت گز یکی میگفت پوره یکی میگفت پور و دیگری میگفت
 مادر را یکی میگفت مانی یکی میگفت دای یکی میگفت مار و دیگری ماما و دیگری مونه.
 در لفظ "پختن" یکی میگفت بشیدن و دیگری میگفت پهنیدن یکی میگفت
 بیشه و دیگری میگفت پچ و دیگری میگفت آش پخته. از سر حد هر چه به طرف
 وسط و شمال رفتیم بر عدد زبانهای که یادداشت کرده بودم افزوده شد
 آخر اندازه گرفتیم که در ایران اکنون قریب یک صد زبان کلی است زبانها
 جزیره پانصد میرسد. از اصفهان بطهران میرفتیم شب در یکی از دهات
 قنترماندم دیدم اهل آن ده با هم در زبان حرف میزنند که من نمی فهمم بعد از
 تحقیقات معلوم شد که در آن بلوک سیصد و قریب است و در هر قریب زبانی
 حرف میزنند که اهل قرای دیگر نمی فهمند. اگر من میخواستم فرنگ لفاظا تمام
 زبانها را در ایران را بنویسم مملکات فرنگ من از حد تجاوز میکند. لیکن
 در تمام ایران یک زبان عام هست که اهل زبانها را متعدد با هم در آن
 زبان حرف میزنند و با هم در آن مکاتبه میکنند زبانها را هر ولایت قریب

تکلمی صرف است و زبان کتوبی یکی است و اهل هر ولایت در آن زبان شعر میگویند و تصنیفات و ادبیات تمام ایران در همان زبان است و آن زبان همان است که ما و شما آن را فارسی میگوئیم پس مشکل اول من بر این طور حل شد که از زبانها سے ولایتی صرف نظر کرده فرہنگ زبان عام مقرر ایران را می نویسم که زبان دولتی و تکلمی شهرها سے بزرگ ایران مثل طهران و اصفهان و شیراز و خراسان هم هست پس بدانید که من لغت فارسی ادبی یا ایران را می نویسم۔ اما اسلاف من در فرہنگ ہا سے خود الفاظ و لایحی را ہم گرفتند و نوشتند الفاظ و لایحی است کہ در واقع ما را انہو اگر دند۔

مشکل دوم مشکل دوم من این بود کہ بعد از عزم نوشتن فرہنگ فارسی ادبی دیدم فارسی ادبی چہا است (۱۱) فارسی اوستا کہ نام دیگرش زندا است و ادب آن کتاب حضرت زروشت است کہ اکنون ہم در دست زردشتیان ایران و ہند موجود است۔

(۱۲) فارسی کیانی کہ ادبش کتبہ ہا سے سلاطین کیان است بر کو پہلے ایران (۱۳) سوم فارسی پہلو سے کہ زبان دولتی و تکلمی عصر سلاطین ساسانی قبل از اسلام بودہ و اکنون ہم متجاوز از یک ہزار صفحہ از ادبیات قدیمہ اش در دست زردشتیان ایران و ہند موجود است۔

(۱۴) چہارم فارسی اسلامی کہ اکنون زبان ادبی و تکلمی ایران است و در تمام

آسیا مروج است این زبان بعد از مسلمان شدن ایرانیان پیدا شد۔
 آیا بر من لازم بود تمام الفاظ فارسی اوستا و کیانی و پهلوی را ہم بگیرم
 یا فقط الفاظ فارسی اسلامی را۔ فیصلہ کروم کہ فقط فرہنگ فارسی ادبی اسلامی
 را بنویسم چنان سہ زبان دیگر متروک شدہ و بنا پید الفاظ آنها را با یک زبان
 زندہ امروزی مخلوط نمود اگرچہ اسلاف من مخلوط کردند اما من بیرون کردم۔
 زبان اوستا در قریب ہزار سال قبل در مغرب ایران رواج داشت
 و ہمان زبان دولتی سلاطین میدہ بودہ کہ پاسے تخت شان اکتبان (ہمدان)
 بودہ است و چون حضرت زردشت اہل مغرب ایران (آذربایجان)
 بودہ کتاب اوستائی خود را در آن زبان نوشت۔ براسے زبان زندہ اوستا
 فرہنگ علیحدہ لازم است و یک نفر فاضل پارسی بمیں گنگا آن خدمت را
 انجام دادہ فرہنگ اوستا بہ انگلیسی و گجراتی و انگلیسی بہ اوستا را نوشت
 کہ از اسباب کارمن است و پید اکرون ماخذ الفاظ فارسی اسلامی۔

زبان کیانی بعد از زوال سلطنت میدہ و قیام حکومت ہخامنش در جزیرہ
 ایران (فارس) زبان ادبی ایران شدہ و تا آخر سلطنت ایشان دوم
 داشت۔ بدستجا نہ از آن زبان بہتر قریب چہار صد کلمہ کہ از کتبہ ہاسے
 ایشان بدست آمدہ ادبیاتی نامندہ۔

زبان پهلوی سے در زمان سلاطین ساسانی (از ۲۰۸ میلادی تا ۶۵۱ میلادی)

و قبل از ایشان در عصر سلاطین اشکانی (از ۸۰۰ هـ ق م تا ۲۰۸ م) زبان دولتی و ادبی بود. براساس ادبیات باقیه این زبان هم فرنگ علیحده لازم است لکن یک فاضل پارسی بومی بهر و چا فرنگ مختصری از آن نوشت لیکن تاکنون فرنگ کامل آن نوشته نشده و کار بسیار صعبی هم هست چه کتب آن تاکنون بواسطه ایهام خط پهلوی و دست قرائت نشده است.

زبان فارسی اسلامی در قرن اول هجری از زبان پهلوی عربی شکل یافت و بعد الفاظ ترکی هم در آن داخل گشت و در رابطه و مراوده ایرانیان با اهل اروپا الفاظ فرنگی هم مزید شد. من دارم فرنگ این زبان را بنویسم اما فرنگ نویسان قبل از من بسیاری از الفاظ سه زبان دیگر را هم داخل فارسی اسلامی کردند.

اول فرنگ نویسی که الفاظ فارسی با سه دیگر مخلوط با الفاظ فارسی اسلامی نمود مؤلف فرنگ جهانگیری است که از یک عالم تند دشتی الفاظ فارسی زند و اوستار گرفته در ملحقات کتاب خود نوشت و مؤلف برهان قاطع بعد از او تمام آن الفاظ را داخل اصل کتاب خود کرده در عرض الفاظ فارسی اسلامی قرار داد.

مؤلف جهانگیری در ذیل لفظ آورده است:

فقیر حقیر که را تم این حروفم پیر از پارسیان را که بر دین زردشت بود و دیدم که جزو سه چند از کتاب زند و دستا داشت چون مرا رغبت شمع

تمام به جمع لغات فرس بود و در فرس از زند و دستا معتبر نیست. بهت تحقیق لغات با وصحت پیدا شتم و اکثر لغات که در قلم کتاب از زند و پازند و دستا نقل شده از تقریر آن زردشتی است.

آخر مشکل دوم خودم را این طور حل کردم که در گرفتن الفاظ شعری از فرنگها اسلاط خودم آن قسم الفاظ را بحیرم و فقط الفاظ فارسی ابدی اسلامی را بگیرم. مشکل سوم | مشکل سوم من کتاب برهان قاطع و بعضی از فرنگهاست متاخرین هندی مثل ارمان آصفی و غیر آنها بود. برهان قاطع را محمد حسین بن خلف که اجدادش از تبریز به هند آمدند در حیدرآباد و کن در سال ۱۰۶۴ هجری تألیف نمود و بقصدی و پذیرد واقع شده که نسخ خطی آن در تمام بلاد آسیا غیر محصور و چندین مرتبه در ایران و هند بلبع رسیده بعد از مطالعه و مذاکره در آن حیران گشتم که با وجود فرنگ مستندی مثل جهانگیری چه طور شد که برهان قاطع این قدر مشهور شده در حالتی که جهانگیری فقط یک مرتبه در مطبعه نول کشور (هند) بجلی مخطوط چاپ شده بود و خطش هم کم است امثال من با برهان قاطع اینچون که در برهان قاطع علاوه بر الفاظ ولایتی و پہلوچی و متا الفاظ نلط بسیار است که مؤلف از هر جا جمع کرده مخصوص الفاظی که از کتاب دبستان النداہب و دستا آسمانی گرفته چه دو کتاب مذکور جعلی است و الفاظ آنها هیچ وقت در هیچ فارسی ادبے نبوده. چون موضوع برهان قاطع با وجود مقبولیتی که دارد بسیار مهم است در دیباچه فرنگ نظام

مفصل و مدلل نوشتن اگر مرجع به آن فرماید بر شما ثابت میشود که حق و شتم الفاظ
 بسیاری از برهان قاطع را حذف نمودم بلکه در باب الفاظ آن همه جا مرجع
 به اصل آن نمودم و هر چه بے اصل یا از اصلاهاست مجهول بود ترک کردم مؤلف
 برهان محقق نبوده بلکه هر لفظ در هر جا دیده نقل کرده و در هر کتاب لغت نقلی
 دیده با عین عبارت معنی نقل نموده مثلاً از کتاب دیوان بسحاق اطهر که در آخر
 دارا سے یک رسالہ لغت مضحکہ است لفظ انجکاک با مضیش را این طور
 نقل نموده۔

انجکاک۔ دانہ سیاه کہ مغزی سفید داشته باشد چون دانہ امرود۔
 خاصیتش آن است کہ ہر چند فراش خیال جاوہ سہال بر زلیوچہ ریش زند
 از پوست آن پاک تواند کرد۔

انجکاک یک قسم دانہ گوہی است کہ در شیر از خوردہ میشود مثل تخم باونہ
 شکستہ میخورد و ماہی پوست شکستہ آن ریش و سیل می پسند ازین جهت
 ابو اسحاق کہ شاعر فکاہی بودہ در فرہنگ فکاہی خود آن طور شوخی کردہ
 و مؤلف برهان عین ان را در کتاب جندی خود نقل کردہ کہ خوانندہ را
 در حیرت میاندازد کسی چه میداند او از یک شخص سخرہ نقل کردہ است
 از این جهت میرزا اسد اللہ غالب مرحوم در نیم قرن قبل در کتاب قاطع
 برهان آن عبارت را چنین دانستہ و مؤلف برهان را مجنون علی بن المدین

مؤلف قاطع القاطع که جواب غالب را نوشته آن عبارت را اصل بر غلط گنایا کرده و مؤلف برهان را قائل ثابت نموده.

بیچاره غالب که در قاطع البرهان بعضی اعتراضات جزئیة بر برهان نموده بود بسیار مورد طعن و تشتم واقع شد. عالی مرحوم در یادگار غالب مینویسد غالب مرحوم از نوشتن کتاب قاطع البرهان از مردم بسیار خدمات دید در حضور و غیاب. او فحش میدادند و متصل کاغذها را گم نام. او مینوشتند. واقعا برهان قاطع بقدرت مقبولیت پیدا کرده که چنان غضب مردم بر غالب عجیب بود. من بیچاره هم کمتر از غالب صدر نخوردم چه چند نفر از فضلاى هندی حیدرآباد بعد از خواندن و بیایچه فرنگ نظام و دیدن استدلال من بیعتند نبودن برهان قاطع طوری بدشان آمد که کتاب مراد کردند و چند نفر از مصادر امور دولت طبع دکن هم به آرا را ایشان وزن داده چهار سال طبع کتاب مرا معوق انداختند تا آن مصادر عرض شدند و مصادر دیگر آرا، فضلاى ایران و فضلاى دیگر حیدرآباد را ترجیح داده امر به طبع کتاب و اتمام باقی آن نمودند.

اشکال من با کتب فرنگ متاخرین این بود که دیدم کتاب خود را پر کرده اند از استعمالات مرکبه الفاظ مثلا لفظ آب را نوشتند و لفظ

نوشیدن و خوردن را ہم نوشتند و با نای نوشیدن و آب خوردن را ہم
 نوشتند کہ در واقع تکرار بیجا است۔ من بعد و سے از الفاظ کمرہ کتاب ارتخان
 آصفی "راوردیبا چہ کتاب فرہنگ نظام" نقل کردم و مقصودم اعتراض
 بر آن کتاب نبود کہ در واقع شرح اشعار است بلکہ غرضم بیان این بود کہ
 من فرہنگ جامع زبان را مینویسم نہ شرح اشعار را بچنان منور باب ارتخان
 آصفی ہم بعضی از فضلا سے ساکن حیدرآباد را بغضب آورده کتاب مراد نمود۔
 آقایان خیال نکند میخوام خدا سے نحو استہ از بعضی از فضلا
 شکایت کنم چہ ایشان در را سے و کار خود آزادند و مرا بر ایشان حق اعتراض
 نیست لیکن ہمین قدر عرض میکنم در معاصرین از این قبیل اتفاقات بسیار
 میافتد مثل اینکه مجد ہنگر شیرازی امای ہروی را بر سعدی شیرازی ترجیح دادہ
 گفت "ہرگز من و سعدی بہ امای نرسیم" در حالتی کہ امروز نام امای فقط در
 اوراق تذکرہ ثابت است و اسم سعدی در دل ہر فارسی دان دنیا۔
 بعد ازین تاریخ تضادت خواهد کرد کہ من چہ خدمتی بہ زبان فارسی کردم۔
 باری معلوم شد کہ حل اشکال سوم براسے من خیلے گران تمام شد۔
 مشکل چہارم | مشکل چہارم العناط عربی مستقل در فارسی است کہ در فرہنگہا سے
 فارسی در ابتدا ہجودہ و مؤلف کشف اللغات (قرن ہفتم ہجری) و مؤلف
 مؤید الفضلہ (قرن یازدہم ہجری) بعضی از الفاظ عربی مستعملہ در فارسی را

گرفتند. مؤلفان بعد از ایشان مثل سروری و جهانگیری و برهان قاطع باز
 آن الفاظ عربی را از فرنگ خود خارج کردند. ریچرمن انگلیسی در لغت فارسی
 به انگلیسی و بالعکس خود (اواخر قرن هجدهم میلادی) ادل کسی است که تمام
 الفاظ قاموس (عربی) فیروز آبادی و برهان قاطع را با هم جمع کرد و بعد از او
 فرنگ زبان نیز بعضی تمام الفاظ عربی گرفته بعضی محدودی فرنگ ندرج (تالیف برهان) و در تمام الفاظ
 عربی فارسی است. من در فرنگ نظام فقط الفاظ عربی مستعمله در فارسی را گرفته‌م
 یعنی تمام الفاظ عربی تکلم و عموم الفاظ عربی نشر و نظم. اگر چه بعضی از کتب شرق فارسی
 مثل تاج المآثر و تاریخ نجوم و صفات و مرزبان نامه و دره فادره و آرا
 الفاظ و فقر بسیار عربی است که در عموم ادبیات فارسی نیست اما من
 آنها را نمانده قرار ندادم براسه گرفتن الفاظ عربی آنها یک لغت کامل عربی
 لازم است پس شکل چهارم من این طوری شد که فقط الفاظ عربی تکلم و ادب
 فارسی را گرفته‌م.

اروپا پیمانها و فرنگ فارسی | چون فارسی یک زبان مهم آسیاست اروپا پیمانها
 تسلط بر بعضی از بلاد آسیا و جزایر تجارت خود در تمام آن فرنگ الفاظ فارسی
 را در زبان خود نوشتند لیکن تمام فعل از فرنگ هاست فارسی کردند و خود کار
 اساسی و جدیدی انجام ندادند. انگلیسها وقتی بر هندوستان تسلط شدند
 که زبان علمی و عام آن فارسی بوده و لازم بود براسه جریان کار خود فرنگ فارسی

ہے انگریسی و برعکس آن ترتیب دہند لیکن ایشان ہم از خود کار سے نکرده اند
بلکہ ترجمہ الفاظ فرہنگ ہا سے فارسی را نوشتند اول فرہنگ ایشان را جانسن
و دیگر دین در اواخر قرن ہجری ہم سیلادی نوشتند و بعد ازان سلسلہ آن
تا کنون ادا سے یافت اما اخذ ہمہ بہمان الفاظ فرہنگ ہا سے فارسی است
و دارا سے بہمان خصوصیات۔

بشارت | آقایان۔ یہ علاقہ مسندان بہ زبان فارسی بشارت میدہم کہ کتا فرہنگ
نظام بہ حالت اداری در آمد و جلد اول آن بہین ایام بہ مطبعہ دولتی خواہد
رفت و بعد از طبع آن مجلدات دیگر ہم متوالی از طبع بیرون خواہد آمد۔ موافق
حکم دولت علیہ و فرمان ہمایونی بہن یک معاون و یک نشئی برائے تکمیل باقی
فرہنگ داوہ شدہ و کتاب را خود دولت بہ طبع رسانیدہ بغرض میرساند۔

دین باب چند شعر (مثنوی) ساختم بعرض میرسانم

خطاب

بہ اعلیٰ حضرت شاہ دکن

ایا شاہ نام آور بہمنہ	بنام تو کندم کی کان زر
خسزاتہ نبیاشتم تا سرش	ز دم ہر شاہ دکن بردش
گہر ہا سے ارزندہ زانمازہ میش	ہمہ گرد کردم بہ فرہنگ خویش
بہ فرہنگ این گنج کینسروی	کیان رارسد روزگار نوی

به ایران رود همچنان بر سخنان
 زبان نیکان تو فارسی است
 من کنون چو فردوسی نیک نام
 ز شش نامش زنده کرد او زبان
 گرا و فارسی را سیما پداست
 گرا و بهر محمود شد خامه زن
 خردمند عثمان علی خان را در
 به بندی و تازی و هم بهلوی
 به قول درمی چون زبان آورد
 پے دیش غرب آن درگشود
 چو در انگلیسی کند گفتگو
 اگر شاه محمود کشورگشود
 اگر شاه محمود دشمن نیکست
 به محمودیش پایه نهاده اند
 بنوشید محمود قول عدو
 و لے شاه عثمان علی خان
 چو این نام شد جاودان بر جهان
 که از شوکت بند وارد نشان
 عجم از هرت از آن دل قوی است
 بدین نامه آغاز کرد م کلام
 نقش کرده ام زنده جاودان
 منم خضر آن آب حیوان بست
 نوشتم من از بهر شاه دکن
 که در دل سرشش پشرا نهاد
 سراید بسی نعمه معنوی
 هزاران عطار در حشر چکد
 که از شرفیان کس نیا بدورد
 شای گلگلیست شود روبرو
 نشد ما بر آورد از چهل دود
 دل دانش آورد این شہدیت
 که شاه علوش لقب داده اند
 ز فردوسی زار برود آبرو
 کتابم ندیریت و قدرم فرود
 بماند بدو نام شه جاودان

درخشید تاریخ از لفظ نام
شردم چه فرزندک با نظام

۱۳۴۶ م

به مادر وطن

تو ای مادر پاک طینت وطن
ز خاک تو ایندم را و اود تن
روانم که از غمش آمد بزر
ز خاک تو دادند او را سر بر
تم دست و پا چشم و گوش از تو بافت
بدل بهش از نور خاک تو بافت
ز آب تو گرد و زبان به دهان
ز آب تو گرد و زبان به دهان
سرم از هوای تو سامان گرفت
دلم غنچ دانش ز ایران گرفت
به بر پروریدم مرا سالیان
نهادی ز بانته را و دهان
ز سر پای ای که تو اندو خستم
چراغ ز بانته بر افرو ختم
سراپایه بندایم چنین ملک دور
بشع عمم ساختم پر ز نور
ایدم چنان است که این کتاب
نیار و کسم ناخلف در حساب

به اعلیحضرت پهلوی شاه

نمایند دولت باستان
تویی پهلوی شاه ایران بنیان
بفرق تو تاج کبانی مزید
که ملت تو را بهر شاهی نگزید
خردمند نام تو منجی بهساد
چنان کن که بقیت هم نام با
ز فر تو ایران شود چون بهشت
ز ایران گم شود غمی زشت
چو ملت ز دانش شود استوار
چه ختم دانش در ایران بکار

چنان کن که هر خانه در هر کجا
جزانیت اگر کنی در اسے زن
یکی نامہ دانش آوردہ ام
پذیری گراین دانشی نامہ را
عشما اندر این حج کج خسر وی
برادر تو را پادشاہ دکن
بفرمود تا نامہ سازی کنم
بتکم برادر شہرار جمند
گہرا سے تابندہ شاہوار
ہمہ گرد کردم زہر بوم و راہ
بدین گوئی آخر رسیدم بہام

دستان دانش شود ملک را
بودانے رہزدن اہرمن
بترتیب آن زبجا بروہ ام
نوازش بود پہلو سے خامہ را
گہرا نہادم ہمہ پہلوی
کہ در پہلوانی ہم آرد سخن
بدین پہلوی سر فرامی کنم
کتاب درمی یافت شیرازہ بند
پر آگندہ افتادہ و دہر کنار
کہ تا آفرین یا بیم از ہر دشاہ
کہ فرہنگ سازم بنام نظام
بید محمد علی

نامہ

اعلام

زبان فارسی از قرن پنجم هجری تا قریب یک قرن قبل در
 هندوستان درجه اول اهمیت بوده علم و سلطنت هند را اداره می نمود
 است. اکنون قریب یک قرن است که زبان انگلیسی درجه اول را احراز
 کرده و فارسی در درجه دوم افتاده اما قائم مانده است چه فارسی مادر
 زبان اردو است و نمی شود بچه را از مادر جدا کرد و مواد علمی و تاریخی
 قرون عدیده هند هم در فارسی است چون مرکز فارسی ایران است
 و ربط علمی میان هندوستان و ایران لازم بود تشبیه جامعه معارف
 ایران در بزرگ ترین پایه تحت هند (حیدرآباد دکن) دائر شده
 مشغول خدمت به فارسی و متحد ساختن فارسی هند و ایران است و
 حتی اقامت ادبیات و ادبای دو دکان را هم می شناساند.

مرام تشبیه جامعه معارف

(۱) اجواب مرجعات ادبی و علمی راجع به زبان فارسی است.

(۲) تدیس شباده فارسی ایرانی مجانا.

و ۳) خطایه ماہانہ در فارسی راجع بہ زبان و ادبیات آن۔
 در شعبہ جامعہ معارف یک کتاب خانہ و قرائت خانہ فارسی ہم
 دار شدہ کہ صبح و عصر مجانا مکل استفادہ عموم است۔
 بر علاقہ مندان بہ فارسی در ایران و ہند و سایر بلاد آسیا اہمیت
 این مؤسسہ محقق نیست لہذا جمعی از مدیران جراند و مجلات ایران
 جراند و مجلات خود را براسے کتاب خانہ و قرائت خانہ شعبہ جامعہ معارف
 مرتباً اہداء میدارند از دیگران ہم استفادہ عامی شود بہ اہمیت خدمت
 بہ زبان فارسی در ہند توجہ نمودہ جراند و مجلات خود را بفرستند۔
 از مصنفین زبان فارسی ہم استفادہ میشود در اہدای یک نسخہ
 از تصنیف خود برای کتاب خانہ مضافتہ نفرمایند۔

سید محمد علی



اعلان

این کتاب بہ اعضاء جامعہ معارف ایران و شعبہ

آن درمہندہ بدیتاً وادویشود و بہ غیر اعضاء جامعہ

بقیمت پنج آنہ درمہند و بیست پنج شاہی در ایران

محل فرہشس۔ درمن بعنوان خود مولف در ایران

طہران۔ خیابان لالہ زار۔ کتاب خانہ طہران۔

بدون اجازہ مولف کے

حق طبع این کتاب اندارد